



۲۰۱۹/۰۲/۱۲

ولی احمد نوری

## سخنی چند راجع به اژدهای خودی



به قلم توانا و سحر دانشمند بزرگ و کم همتای افغان محترم پوهاند عبدالرحمن پژواک که در تاریخ شعر و ادب، هنر و سیاست نابغه زمانش بود و دیر زمانی در آسمان دانش و هنر خواهد درخشید و می درخشد!!



دیشب یازدهم فروری شبی که سخت به فکر دوست عزیز و دانشمند بهاء الدین بزرگ بودم و نوشته ای در ورق پاره هایم برای نشر جهت یاد و بود از سی یکمین سال شهادتش می پالیدم به نوشته آتی بزرگ مرد دیگری از فرشتگان دانش و علم و معرفت هم برخوردارم که در سال ۱۹۷۳ در یک سفرم به امریکا، چون به زیارت شان رفته بودم برایم داده بود و اینک خوشحالم که آنرا به شما خوانندگان عزیز آریانا افغانستان آنلاین هم تقسیم می کنم. این شما و این هم نوشته بزرگ مردی که افتخار همه افغان ها و افغانستان و بلکه از همه جهان شرق است. ولی احمد نوری

\*\*\* \*\*

"اژدهای خودی"<sup>(۱)</sup> را دکتور روان فرهادی با نامه ای از دکتور بهاءالدین مجروح به من داد؛ ارمغانی بود و زیبا ارمغان، پربها جانی و پر ارزش روان. این اثر را که مظهر زیبایی خیال و شکوه اندیشه و جلال دل\* انسانی است، بیش از یکبار خواندم. من هر اثری را که مرا بگیرد، یک بار تا آخر بخوانم بار دیگر می خوانم و آن را یک فایده می پندارم نه ضایع کردن وقت؛ زیرا وقت را یک بار خواندن آثار بی ارزش ضایع می کند نه چندین بار خواندن آثار خواندنی. شاید این اشاره به "اژدهای خودی" در میان آثار جهان مبالغه پنداشته شود؛ اما در میان آثاری که در کشور ما نوشته می شود، مبالغه نیست. اگر چیزی با ارزش در کشور پدید می آید، مرا که دور افتاده ام شادمان و هم متعجب می سازد. از خواندن این اثر مسرور و از التفات معنوی نویسنده آن شاکرم.

<sup>۱</sup> - اژدهای خودی نام کتابی است که به قلم توانای پوهاند داکتر سید بهاءالدین مجروح تحریر شده و استاد پژواک این داستان را به نام "قهر خدا" به نظم دری نوشته است. و به اهتمام حبیب الله رفیع و کوشش مشترک اداره نشر کتب در سال ۱۳۸۵ نشر شده است

در این آوان نه اراده و نه وقت تحلیل این اثر را دارم؛ از آنرو آنچه را به پندار و اندیشه خود از آن برداشته ام برای صفحه باز می گذارم.

نویسنده "ازدهای خودی" از آنچه در "پیشگفتار" آن می گوید، خود ارزش درست اثر خویش را درک کرده است: "سرگذشت رهگذر نیمه شب این داستان می تواند تا حد زیادی سرگذشت هر انسان باشد." به درستی که از آدم تا ایندم و از باستان تا این آوان، سرگذشت آدمیان در بنیان خویش آنقدر میان یک انسان و انسان دیگر، ماناست که همه داستان ها را می توان یک داستان خواند.

عمرها انسان به وجود کاینات مشترکی\* میان همه آدمیان متوجه گردیده اند؛ ولی این کاینات را همگان نیافته اند. از اینرو، صفات انسانیت\* مجهول مانده است؛ اما از روی شواهد بی شمار می دانیم که نه تنها سرگذشت انسان های یک زمان بلکه انسان های گذشته و حال مشترک بوده و اگر انقلاب عظیمی را که هنوز نمی دانیم رو ندهد، با سرگذشت انسان های آینده نیز مشترک خواهند بود. وجود کاینات مشترک را میان همه زندگان نیز می شاید به خاطر داشت. داستان مشترک انسان، حیوان های دیگر و نباتات را نباید فراموش کرد.

از امکان توارد در شعر دو شاعری که قرن ها از هم دور بوده اند، گرفته تا شباهت و فرق میان دو قطره منی، دو جنین، دو کودک، دو انسان بالغ همه را باید به خاطر داشت.

"رهگذر نیمه شب" از بسیار آوارگان وادی های آفرینش به یاد می دهد. یکی از اینها که در نزد همه معروف است، شاید خضر باشد. اگر روزی کسی خاطرات مادی و روانی خضر را که زندگی سرمد بر او تحمیل شده است بنویسد، همه داستان های زندگی کوتاه تر دیباچه آن شده می تواند.

اگر به نوعی فکر کنیم که در باره قوانین می اندیشیم، آنچه را روح قانون\* نامیده اند، نمیتوان انکار کرد. به دستور این پندار توجه خاصی به روح داستان "ازدهای خودی" لازم است. درین مختصر تنها به یک صبغه آن اشاره می کنم که یکی از خواص این داستان به شمار می آید. اینکه شعوری است یا غیر شعوری یا... نیازمند تصدیق و تشریح نویسنده آن است، اما همه ما در تعبیر خود آزاد هستیم.

یک روح اعتراف درین داستان موجود است و این روح خاص برخی فلاسفه و علماست که همگان چه از راه بینش و چه از ناحیه شجاعت از آن بهره مند نیستند. بسیار مردم که بینش داشته اند پس از آنکه آنچه را جسته اند یافته اند، از آن گریخته و خود را پنهان کرده اند. بدان می ماند که آن ملکه بدگل چون رویش را در آئینه دید، آن آئینه را شکست و فرمان داد دیگر آئینه نسازند و آنچه ساخته اند همه را بشکنند و چون نمی توانست پادشاه را مانند دیگران کور سازد، روی خود را با نقاب زر پوشید. یکی از رازهایی که در نزد همگان فاش است ولی هر انسان می پندارد که هیچکس جز خودش آن را در باره وی نمی داند این است که از زشتی ها و خردی های خود، تنها خود را آگاه می پندارد و آنگاه تصور می کند خود را از دیگران پنهان کرده می تواند؛ می کوشد خود را از خود پنهان کند.

امثله اعلانی این اندیشه یا پندار را نمیتوان در زمان و محیط ما که شرایط و قیود گوناگون بر اظهار افکار گذاشته اند، باز گفت. مثال ساده آن این تواند بود که انسان های بی شمار اعتراف نمی کنند که "آدمی هم پیش از آن کادم شود بوزینه بود" اگر چه داروین به آن معروفتر است، من از زبان ابوالمعانی بیدل استعانت کردم.

چنان است که هیچ رشته تار و پود هستی انسان طوری که آفرینش آن را بر او تحمیل کرده است، بی گره نیست. اگر چه اندیشه انسان نارسا و دانش وی اندک است و شاید نتواند این گره ها را باز کند؛ چیزی که در زمان ما و محیط ما قابل تأسف است که نمی توانیم به صراحت در باره آن حتی حرف بزنیم و از آن روی به ایما پناه می جوئیم.

"سمبولیزم" روش نگارش نویسنده داستان "ازدهای خودی" را باید ازین لحاظ قدر کرد و آنچه را در اشاره های وی مکنون است، ستود.

## "کردم اشارتی و مکرر نمی کنم."

مراد آن است که داستان "اژدهای خودی" را باید در روشنی افسانه‌ی داستان آفرینش و به طور خاص در پرتو آنچه و آنقدر که از دل انسانی\* معلوم و نیز آنچه آن را صفات انسانیت گفتیم، خواند ورنه بدان خواهد ماند که آن را در شب تاریکی، بی شمع و چراغ خوانده باشیم. اگر این درست باشد، یکی از خصوصیات دیگر این اثر را روشن می سازد. وقتی به معبد "اژدها پرستان" می رسیم، می بینیم که "قهرمان سیه پوش" وقتی آنجا رسید، "مجسمه سنگی بزرگی از خود تراشید که نیمه انسان و نیمه اژدها بود". این اژدها بهاءالدین است و اژدهای خودیست. جان میلتن\* شاعر معروف انگلیسی در اثر مشهور خود "بهشت گمشده\*" یکی از کرکترهای داستان خود را چنین معرفی می کند:

"نامش اژدها (A) بود، پیکری چون کوه داشت که در آب زاده و زیسته بود. تنه بالای او انسان و تنه پائین او ماهی بود. این اژدها نیز مانند "قهرمان سیه پوش" معبدی بلند ساخت که پرستندگان وی در آن نیایش می کردند. این بنای عظیم در ازوتوس\* بلند شده بود. هراس از آن در سواحل فلسطین\*، گات\*، اسکلون\* و مرزهایی میان اسکلون و غزه\* حکمفرما بود تا آنکه مانند اژدهای بهاءالدین در معبد خویش تباه و نابود گردید. این را نیز جان ملتن گفته است که "کسانیکه با نیرو غلبه می کنند، تنها نیم دشمنان خود را مغلوب ساخته اند."

آری چنانکه فتح آفریننده انتقام است و یگانه دارویی که مرض خودی را علاج می کند تباهی و مرگ است و آنچه بسیار خوب است این است که هیچکس ازین دارو محروم نمی ماند.

تلقین "پیر مرد زردپوش" داستانی از اساطیر روم را به خاطر آورد. "پیر مرد زردپوش" به "رهبانان رمز آشنا" می گوید: "ای رهبانان رمز آشنا به من بگویید:

قهرمانا! پادشاهی روی زمین تراست. تو گرسنه تر از همه گرسنگانی و تشنه تر از همه تشنگان. تمام زندگان جهان را می بلعی و هنوز گرسنه تری، تمام ابحار روی زمین را می نوشی و هنوز تشنه تری..."

چنانکه در اساطیر روم آمده است سی/یر/ریز\* یک زن - خدا بود (اتفاقاً از لحاظ باروری با "الهه سبزیپوش" داستان "اژدهای خودی" بی شباهت نیست). اری/سیج/ئن\* از فرمان وی سر می پیچد. چون سی/یر/ریز خدای روزی بود، به قهر می آید و او را به مرض گرسنگی و تشنگی گرفتار می سازد. به چار پایان و زاینندگان می فرماید که بزایند و بزایند. به مرغان می گوید سفال بگذارند و بگذارند و چوچه بکشند. به آسمان می گوید ببارد و ببارد. به زمین می گوید که برویاند و برویاند. درختان را به بار آرد، دانه ها را پخته و خوردنی سازد. به اوقیانوس ها می سپارد که خود را از زندگان دریایی پر کنند. به چرخش ها می گوید بگردند و بگردند و دریا دریا شراب سازند. به چشمه ها می گوید، آب های روشن بزایند و بزایند. آنگاه خوانی می گسترده به پهنای گیتی و اری/سیج/ئن\* را بر آن می نشاند، می خورد و می نوشد، می نوشد و می خورد. دریاهای شراب و آب های اوقیانوس ها، دریاچه ها، رودها و چشمه ها را می نوشد. رویبندی ها را می خورد، زنده جانان را می جود و می بلعد و آنگاه سی/یر/ریز فرمان می دهد که خوان را بردارند. چون وی هنوز گرسنه و تشنه است، به جان خود می افتد. چون خون خود را می مکد، گوشت خود را می خورد و استخوان های خود را می جود، نابود می گردد.

آنچه نتیجه این حکایت\* به ما تعلیم می کند، یکی از تلقین های داستان "اژدهای خودی" است. "اژدهای خودی" را نباید تنها از لحاظ روانشناسی و فلسفه خواند. از حیث یک اثر ادبی اجتماعی و سیاسی ارزشی دارد که نشاید آن را فرو گذاشت.

شگفت این است که بی "خودی" نمیتوان زیست و با "خودی" می توان خودکشی کرد. زشتی و زیبایی "خودی" را از هم جدا کردن همانقدر سخت است که زشتی را از زیبایی جدا کرد.

زیرا به زعم انسان زیبایی کمی زشتی و زشتی کمی زیبایی بیش نیست نیز همه چیزها در همه نظرها زیبا یا زشت نیستند. با اینهم نویسنده "ازدهای خودی" به دستور علم خود برگزیده است، نکوهش "خودی" را از نکوخوانی "خودی" برتر داند. اینگونه اختیار حق منفکر است و نیز از "خودی" در یک حیوان سخن گفته و آن انسان است. از همین است که من به ارزش اجتماعی این اثر اشاره کردم. اما در حقیقت زندگی اجتماعی نیز منحصر به جامعه انسانی نیست، چنانکه "خودی" از خواص انسان نیست. اما اساس بحث بر داستان "ازدهای خودی"، "من" است که نویسنده آن را "شعور خودپرست" می خواند.

نویسنده "ازدهای خودی" می نویسد: "رهگذر نیمه شب می بیند که اسب سوار سیه پوش این داستان، چون قهرمان جنگ و فاتح روی زمین است، از حس تفوق پسندی و قدرت طلبی مطلق و نامحدود هر شعور خودپرست نمایندگی می کند." یکی از زنان زیبای فرنگ لارد بایرن (Lord Byron) شاعر انگلیس را دوست داشت. بایرن از او کام گرفت و آنگاه با او نامهربان شد. این زن در هنر دست داشت و کاریکاتوری کشیده است که مرده بایرن را روی بستری نشان می دهد. پیکر بایرن همگان پوشیده و تنها دل او برهنه است. جراحان به دور او گرد آمده و می خواهند دل شاعر را باز کنند و دریابند که سبب مرگ شاعر چه بود؟ دریافتند که بر روی دل او با خط بسیار درشت و جلی؟ یک کلمه نوشته شده است. این کلمه به زبان ما "من" \* بود. از زمان فرعون های باستان تا فرعون های این زمان، هزاران هزار افسانه بخاطر داریم که همه داستان "ازدهای خودی" هستند.

پیش از ظهور یکتا پرستی ارباب انواع خدایان کهنتر بودند و هر یک "من" جهان خود بودند. با ظهور یکتا پرستی همه جهان های انواع جهان یک "من" گردید و پیرهن کاینات برای گنجایش یک "من" بریده شد. "من" در قبرغه آدم، "من" در دل حوا، "من" در جبین شیطان؛ همه همان "من" است که "رهگذر نیمه شب" آن را در کتیبه ای می خواند که "سوار سیه پوش" آن را با نیزه، خود به شهرستان می آورد و آنگاه بر در و بام و دیوار معبد و پیکر تمثال خود می نگارد.

این همان کتیبه بهشت شداد، آتشکده نمرود، دسته کارد ابراهیم، رواق کاخ سلیمان، کاه رویین سکندر، دشنه چنگیز و چوبه های دار منصور ... و ... و ... است.

ستیز زندگی جنگ یک "من" با "من" دیگر است. از جنگ دو مور تا جنگ دو پیل، از گریه تا پلنگ، از مگس تا شهباز، از ساقه گیاه طفیلی تا تنه درختان آسمان خراش؛ همین یک شعار بقای محکوم به فناست. مناظره علما، مشاعره شعرا، ورزش یلان، آرایش زنان؛ همگان مظاهر همین یک چیز اند. رنگ زیبای گل، آواز سنگ شکن بلبل، غرش شیر، عف عف سگ و ... و ... جز همین نیست و در سکون و سکوت بوم و شب پره و جهش آنها در دل شب، گرمی و نور مهر، سردی و تابش ماه، سپیدی ایام و سیاهی لیالی (۲) آشکار است.

مسیح بی پدر به دنیا آمد و به قول صائب تیریزی:

**"در دوره تجرید بزرگی به نسب نیست // عیسی به فلک برد سر بی پدری را"**

پیشتر از وی موسی کلیم الله بود اما زبان او لکننت داشت. بعدتر از وی محمد "ص" امی بود اما معجزه او فصاحت و بلاغت قرآن.

نویسنده "ازدهای خودی" فیلسوف و روانشناس است. من شاعرم و حد خود را می شناسم و چنانکه سروده ام:

<sup>۲</sup> - جمع لیل است یعنی شب ها

"از فرش تا به عرش مرا جایگه بس است // // // // پا از گلیم خویش فراتر نمی کنم"

و با آنکه خیال کرده ام و هنوز بدان خیالی که:

"گویند در ورای حقیقت تصویرست // // // // اندیشه را چه خوش بود ار وقف آن کنم"

در میان نکویی های این اثر، توجه نویسنده به مفاهیم افسانوی است که به گفته درست او "مطالب تحت الشعور را خوبتر و بهتر ادا می کنند." این حقیقت در کتب سماوی آشکار و در کتب غیر سماوی عیان است. سوره یوسف در قرآن مجید شاهد آن است و نیز اشاره به "قل هو الله" و "زبان ملا عثمان" را نباید فراموش کرد. از ویدها و اوستا گذشته آن کتاب مبین دیگر را که گفته اند:

"هست قرآن در زبان پهلوی" اعی (۴) "مثنوی مولوی معنوی"

باید به خاطر داشت. اگر بیشتر مثال بیاورم شرح این گفتار بیمر (۵) می شود. من هر چه از روانشناسی خوانده ام، در زبان بیگانه بوده است. جای شکر است که معانی و مفاهیم ژرف علمی را در یکی از زبان های خود و به شیوه و اسلوبی که در نزد من پسندیده است، خواندم.

زنی که پیکر زیبا دارد اگر لباس زیبا بپوشد، زیبایی او پنهان نمی شود؛ همچنان اگر علم به زبان شعر درآید هنوز زیباست. اگر اندیشه زن و شعر قبای آن باشد، انسان بند این قبا را بگشاید یا نگشاید، شادمانی جان و سرور روان خود را یافته، دل عقل و منطق را شگافته، خون شراب حقیقت این دل را مکیده، آب چشمه زندگی سرمد تخیل را چشیده است.

داستان "اژدهای خودی" داستان بدبختترین آفریده طبیعت است، اعی انسان. اگر چنین نبود، عنوان "اژدهای خودی"، "فرشته خودی" می بود که فرقی مگر در طرز نامگذاری، نمی داشت. چنانکه "بهشت گمشده"، "دوزخ بازیافته ای" بیش نیست.

نویسنده در این داستان راز زندگی را نشان می دهد. آن راهی که باید سپرده شود. این راه با گام نخست آغاز می گردد ولی انجام نمی یابد. احساس گام اول است. جایی که احساس باز می ایستد، اندیشه آغاز می گردد. آنگاه چون گام دوم می ایستد، پای اول برداشته می شود و بدین منوال این ره نوردی، دوام می کند و انسان درین آوارگی آنچه را به راستی میجوید، "خود" اوست. این راه گاه کوه است و کتل دارد، گاه دشت پر از مار و غنزل است، گاه دریاست و مسکن نهنگ، گاه بیشه است و مسکن پلنگ، گاه مفاکی است و میهن اژدها. اما در آن کوه یاقوت، در آن دریا گوهر، در آن بیشه گل های رنگین و حتی در دهان آن اژدها لعل شب چراغ است. اگر هواست و درخش و تندر دارد، مروارید نیز می بارد و مهر و ماه و اختران در آن شنا می کنند. با همه آنچه آن را زیبایی، شکوه، تاریکی، روشنی، ترس، امید، خوب، بد، نشیب، فراز، پیروزی و زبونی می نامیم، راه ابهام و اوهام است.

... سال پیش من و نویسنده "اژدهای خودی" در لندن بودیم. او طالب علم استدلال بود و من از تلامیذ (۶) شیطان و جوینده جمال. خواندن اثر او یک خاطره شخصی را در دل من زنده ساخت که آنرا نمیتوانم ناگفته بگذارم. مطلع غزلی که در آن سروده بودم:

"نسرشتند جهان را جز از اوهامی چند // // // // ننبشتند بر این صحفه به جز نامی چند"

۴- اعی: کلمه فعل که در تفسیر و توضیح مطلبی می گویند. یعنی چنین قصد می کنم.

۵- بیمر یعنی بیحد، بی اندازه

۶- تلامیذ = جمع تلمیذ، شاگرد، کسی که نزد معلم درس میخواند.

این حقیقت در نیشته او ظهور کرد و مرا با خیال های خودم به بستر برد و اندیشه های او را در خواب دیدم. این بازتاب را که بعد از خواندن داستان "اژدهای خودی" به دوست معنوی عزیزم بهاء الدین مجروح می فرستم، با این چند سطر به پایان می رسانم:

"ترا می پرسند روح چیست؟ بگو روح از امر پروردگار من است."

دستور سکوت در باره حقیقت این امر، از یکسو اشاره به ایمان بدون استدلال و از سوی دیگر ایمان به تعقل و اندیشه بیناست. خدا اراده دارد به انسان پیامی بفرستد و آنگاه اراده می کند که در آن پیام چیزی نگوید. شاید حکمت این رمز آن باشد که وقتی انسان وجود مری را می بیند، آن بخش را که در نهاد وی و کاینات مشترک نهان است، خود دریابد.

عبدالرحمن پژواک

منهتن/نیویارک/اتازونی/اخیر سال ۱۹۷۲



سخنی چند راجع به اژدهای خودی  
[walinouri\\_sokhaney\\_raaje\\_ba\\_ajdahaay\\_khodi.pdf](http://walinouri_sokhaney_raaje_ba_ajdahaay_khodi.pdf)